

حکایت شیر و روباه و خر



شیر سلطان،
مدتی بیمار
شده بود و توان
شکار نداشت.
روباه که
خدمتگزارش بود
و روزگارش از
باقی مانده شکار
او می گذشت،
تصمیم گرفت
چاره ای بیندیشد.



طاقتم
تمام شده
روباه ولی چه
کنم که درد من
جز با گوش و دل
خر درمان نمی شود
و من هم که
می بینی، قدرت
شکار ندارم.



سلطان!
وقتش
نرسیده برای
بیماری تان
مداوایی پیدا
کنید؟

اصلا برای

سلطان هم خوبیت ندارد با این وضعیت بیرون
برود. من، رخت شویی را می شناسم که هر روز کلی رخت، بار
خرش می کند و آن ها را لب چشمه می شوید. اگر اجازه فرمایید،
می روم و خر را به خدمت می آورم.

سلطان پذیرفت.

